

سیر و تداوم اندیشه‌های ایرانشهری در قابوسنامه

محمد فرهادی^۱، سینا فروزش^۲، رضا شعبانی^۳
(تاریخ دریافت: ۹۷/۱۰/۰۲، تاریخ پذیرش: ۹۸/۰۱/۱۷)

چکیده

در این نوشتار اصولی از اندیشه‌های ایرانشهری مانند راستی، جایگاه پادشاه، فره ایزدی، اصالت نژاد و عدالت در قابوسنامه مورد بررسی قرار گرفته است. در قابوسنامه پادشاه به خورشید مانند شده است و همه امور به خواست او انجام می‌گیرد. بنابراین باید مطیع اهورمزدا باشد؛ زیرا او با رحمت‌الهی به پادشاهی رسیده است. پادشاه باید عدالت را در جامعه اجرا کند و هر شخص باید در طبقه خود قرار داشته باشد. او باید ایرانشهر را از دروغ پاکسازی نماید و راستی را که جوهره اراده اهورمزدا است در جامعه استوار سازد تا آرمانشهر به منصه ظهور برسد. پادشاه باید از نژاد اصیل آریایی باشد و هم از رحمت‌الهی برخوردار. آنان مردم را بسوی رستگاری در جهان واپسین هدایت می‌کنند و مردم در سایه تدبیر آنان می‌توانند علی‌قدر مراتبهم، از رحمت یزدانی سیراب شوند و با انجام خویشکاری خاص خود به نیک فرجامی برسند. این پژوهش که با روش تاریخی و رویکردی توصیفی، تحلیلی انجام پذیرفته، نشان خواهد داد که عنصرالمعالی در تدوین قابوسنامه، مبانی اندیشه‌های ایرانشهری را از منابع گوناگون از جمله منابع پهلوی، که به آن آشنایی داشته، گردآوری کرده، در قالب کتابی که با تعبیر (پند نامه) از آن یاد نموده، کنار هم قرار داده است. نقطه اوج این تاثیر او از اندیشه‌های ایرانشهری نیز، باب هشتم است که یکسر به بیان اندرزه‌های انوشیروان اختصاص پیدا کرده است.

واژگان کلیدی

قابوسنامه، اندیشه ایرانشهری، فره ایزدی، راستی، عدالت

۱- دانشجوی دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات تهران mfarhadee@yahoo.com ۰۹۱۲۵۲۵۲۹۶۷-۰۴۴۳۱۰۱۱۱-۲۱

۲- استادیار تاریخ دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات تهران (نویسنده مسئول) sinafroozesh1@gmail.com

۳- استاد تاریخ دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات تهران

مقدمه

قابوسنامه یکی از آثار جاویدان ادبیات سیاسی است که از سوی پادشاهی برای فرزندش نوشته شده است و از آنجایی که مولف در نخستین فراز از سخن، کتابش را پندنامه خوانده است، «چنین گوید جمع‌کننده این کتاب پندها». (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، ۳) می‌توان گفت که کتاب قابوسنامه، اندرز نامه‌ای است که از سوی پدری دلسوز، برای فرزندش جمع‌آوری شده است. «پس‌ای پسر چون من نام خویش را در دایره گذشتگان یافتم روی چنان دیدم... نامه‌ای دیگر در نکوهش روزگار و سازش‌کار و بیش‌بهرگی جستن از نیک نامی یاد کنم و ترا از آن بهره‌کنم.» (همان، ۳). نویسنده پس از بیان علت جمع‌آوری کتاب و در نخستین جملات، در باب ضرورت آموختن پندهای کتاب از سوی فرزندش به اصلی (اصالت نژاد) اشاره می‌کند که یکی از مصادیق اندیشه ایرانشهری است، «چنان زندگی کنی که سزای تخمه پاک تست که ترا تخمه بزرگ و شریفست و زهر دو طرف کریم‌الطرفینی.» (همان، ۴). این تأکید نشان می‌دهد که در صفحات بعد نیز باید تأثیر اندیشه‌های ایرانشهری در کتاب قابوسنامه را انتظار داشت.

تاکنون پژوهشی در باب بررسی تداوم اندیشه ایرانشهری در قابوسنامه انجام نگرفته است و قابوسنامه بیشتر در حوزه ادبیات مورد توجه بوده است، در حالی که به نظر می‌رسد مقوله ادبیات

و حفظ و ماندگاری زبان فارسی نیز ریشه در اندیشه‌های ایرانشهری نخبگان ایرانی دارد. آنان از این رو که زبان فارسی یکی از عوامل مهم ایجاد وحدت بین احاد مختلف جامعه ایرانی بود، برای توسعه آن تلاش بایسته‌ای انجام دادند، که حاصل کار نه تنها به حفظ زبان پارسی انجامید، بلکه زبان پارسی به بستری مناسب برای باز تولید اندیشه‌های ایرانشهری تبدیل شد. این نوشتار بر آن است تا رد پای این اندیشه‌ها را در قابوسنامه دنبال کند و نشان دهد که قابوسنامه نه تنها، صرفاً یک اثر ادبی نیست بلکه سرشار از مبانی و اندیشه‌هایی است که ریشه در تاریخ این سرزمین دارد. در این پژوهش مندرجات قابوسنامه با برخی از آثار پیش از اسلام مورد مقایسه قرار گرفته است تا خواننده به تشابه بارز بین مفاد کتاب و باورهای موجود در ایران باستان و قوف بیشتری حاصل نماید.

اگرچه کتاب در سده‌های اسلامی گرد آمده است و گردآورنده هر از چند گاهی به مبانی اسلامی اشاره‌ای داشته است؛ اما بطور کلی می‌توان نتیجه گرفت؛ که اندیشه‌های ایرانشهری در تالیف قابوسنامه تأثیری شگرف داشته است و بسیاری از بخشها، بازتاب مصادیقی از اندیشه‌های ایرانشهری مانند پادشاه و جایگاه او، اصالت نژاد، نشان و آثار پادشاهی، نظام طبقاتی، عدالت، راست‌گویی و تبارگرایی است. وانگهی به جرات می‌توان آن را اثری ماندگار و

در امتداد اندرزنامه‌نویسی ایرانیان پیش از اسلام دانست.

اگر غرض از نگاشتن اندرز نامه‌ها را قبل از اسلام در ایران، مواردی مانند، آگاهی بخشیدن به مخاطب یا مخاطبین در مواردی مثل، اصلاح رفتار شخصی، نحوه تعامل با دیگران، چگونگی برخورد با حکومت، اداره جامعه، نشان دادن راه موفقیت و... بدانیم؛ تالیف قابوسنامه نیز خالی از این اغراض نبوده است. در این کتاب که در چهل و چهار باب به رشته تحریر در آمده است، تصویری جامع از عصر نویسنده را می‌توان ملاحظه کرد. عنصرالمعالی یک باب از قابوسنامه را به بیان اندرزهای انوشیروان ساسانی که او را «پادشاه پادشاهان عجم» (ملک ملوک عجم) می‌خواند اختصاص داده است. در برخی از ابواب کتاب پژوهاک اندیشه‌های ایرانشهری چنان رسا احساس می‌شود که گویا، مولف آن باب را از کتبی مانند خداینامه بر گرفته است سخن آخر اینکه، گرچه عنصرالمعالی علت تحریر کتاب را پند و اندرز به فرزند خود قلمداد نموده، اما یادآور شده: «اگر تو از گفتار من بهره نیکی نه جویی جویندگان دیگر باشند که شنودن و کار بستن نیکی غنیمت دارند». (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، ۴) از این تاکید معلوم می‌شود که عنصرالمعالی در تالیف کتاب علاوه بر فرزند، عموم صاحبان خرد را مطمح نظر داشته و البته فرزند خود را سزاوارتر می‌دانسته است.

مبانی نظری

در سرزمینی که ساکنانش برای برخورداری از نعمت باران همواره دست به آسمان داشتند و برای رهایی از تهدیدهای همه جانبه دشمنان به دنبال یافتن منجی عدالت گستری می‌گشتند؛ برقراری حکومت بدون توجه به باورهای ماورایی، مقدور نبود. به همین دلیل سازمان حکومت در ایران از روز نخست با جهان ماورا پیوند در هم آمیخت و ریشه حکومت‌های ایرانی در آسمان و شاخ و برگ آن در زمین قلمداد گردید. از آغاز حکومت پیشدادیان، قریب به اتفاق سران و سلاطین ایرانی خود را با، اَبَر نقش آفرینی به نام اهور مزدا، در ارتباط می‌دانستند. هم از این روست که پادشاهان ایران زمین در اسطوره‌ها، جایگاهی نزدیک به ایزدان دارند و گویی مشترکا با آنان بر مردم حکم می‌رانند. کنشگران عرصه سیاست در ایران، از ازل خود را دارای رسالتی الهی می‌دانستند و به دنبال فراهم نمودن شرایطی بودند تا سختی‌های این جهانی از مردمشان دور باشد و آنها برخوردار از شادکامی و به دور از هر گزندی روزگار پی سپر نمایند. اقدام به ساختن شهرهای آرمانی (آرمانشهرها) از جمشید گرفته تا کیکاووس و سیاوش و... در همین چهار چوب قابل فهم است. اساسا اندیشه ایرانشهری چیزی نیست الا نقشه راه برای بر پا داشتن آرمانشهری که جاودانگی را به ارمغان بیاورد.

گفته شده است نخستین کسی که اورمزد با

او سخن گفت جمشید پادشاه اسطوره‌ای ایران بود که خداوند به او حتی پیشنهاد پیامبری را هم داده بود اما جمشید، تنها به حکومت بر مردمان قناعت کرد و از پذیرش وظیفه پیامبری اظهار ناتوانی نمود.

«زرتشت از اهورمزدا پرسش می‌کند که پیش از او، با نخستین کسی که سخن گفته و راه اهورایی را بدو آموخته چه کسی بوده است. اهورمزدا پاسخ می‌دهد باکسی که قبل از تو {زرتشت} با او سخن گفته و دین اهورایی را بدو آموختم، جم {جمشید} زیبا دارنده رمه‌های انبوه و فراوان بوده است. آنگاه اهورمزدا به زرتشت چنین می‌گوید که من جمشید را مورد خطاب قرار داده و به او گفتم آیا خواهان آن هستی تا به تعلیم قوانین من همت گماری و پیامبر من باشی؟ جمشید از این گفته من لختی به اندیشه شد و گفت: ای اهورمزدا، من برای این مهم و پراکندن و نشر تعالیم تو در خود آمادگی نمی‌بینم. پس من بدو گفتم اینک که در خود آمادگی نشر و تعالیم آیین مرا نمی‌یابی، پس در زیادگی و انبوهی آفریده‌های من کوشایی ورز، به آنها پادشاهی کن و در نگهداری و محافظت‌شان کوشا باش. از این جا جمشید به تمکین می‌پردازد. به اهورمزدا قول می‌دهد که در تکثیر آفریده‌های او و سلطنت بدانان جهد ورزد و چنان به تنظیم امور بپردازد که در طی زندگانی، مردم در آسودگی باشند. سرما و گرما، بیماری و

مرگ از قلمروش بگریزند و زمین را به بهشتی تبدیل نماید. در چنین هنگامی اهورمزدا یک شمشیر زرینه و یک حلقه سیمین «انگشتی» که نشان سلطنت است به وی می‌دهد و جمشید به پادشاهی می‌رسد». (رضی، ۱۳۸۴، ۵۷)

این رویه (تفویض نشان سلطنت) تا واپسین روزهای حکومت ساسانیان به همین ترتیب ادامه داشت و پادشاهان نشان سلطنت را از اهوره مزدا می‌ستانیدند. به عنوان نمونه در حجاری نقش رستم، اورمزد (اهورا مزدا) حلقه سلطنتی را در دست راست گرفته و عصای پادشاهی را با دست چپ، و هر دو علامت شاهی را به شاهنشاه عطا می‌کند. (بیانی، ۱۳۹۲، ۳۷)

از همین روست که در ایران باستان جایگاه پادشاه به قدری اهمیت داشت که او را نماینده اهور مزدا بر روی زمین می‌دانستند.

از ماجرای جمشید نیز بخوبی این باور استنباط می‌شود. وی بر اساس تاریخ اسطوره‌ای این سرزمین، واقعا نماینده خداوند روی زمین و حقیقتا منصوب خداوند بود و با هماهنگی و اشتراک نظر با خداوند به هدایت خلق مشغول. باور به منصوب شدن از پادشاه از جانب خداوند، اختصاص به تاریخ اساطیری ایران ندارد. در نامه‌ای از اردشیر ساسانی خطاب به اردوان آمده است: «ما پادشاه را مظهر قدرت کامله خداوند می‌دانیم نه تنها به اطاعت ایشان سر فرود می‌آوریم بلکه ایشان را مانند خداوند پرستش می‌کنیم» (بیانی، ۱۳۹۲،

۵۹). به همین دلیل است که جایگاه پادشاه در اندیشه سیاسی ایران هم سان جایگاه خورشید در آسمان است و همانطوری که خورشید پادشاه ستارگان است شاه نیز پادشاه آدمیان است. در قریب به اتفاق کتیبه‌های برجای مانده، پادشاهان تاکید نموده‌اند که با اراده اهورمزدا، به سلطنت رسیده‌اند.

«بخواست اهورمزدا من شاه در این کشور هستم. آریا من شاه گوید: «اهورمزدا بمن ارزانی فرماید». (نارمن شارپ، ۱۳۸۴، ۲۳)

در عبارت فوق رسیدن به سلطنت ناشی از خواست خداوند بزرگ دانسته شده و ادامه حکمرانی نیز به اراده اهورمزدا نسبت داده شده است. در مورد جمشید خواندیم وقتی به یاری فره ایزدی به سلطنت رسید هم خود را هم شاه نامید، هم موبد. هم وظایف شاهانه داشت هم مسئولیت مذهبی برای هدایت مردمان.

منم گفت با فره ایزدی

همم شهریاری همم موبدی

بدان را ز بد دست کوتاه کنم

روان را سوی روشنی ره کنم

(شاهنامه، داستان جمشید: ۱۴)

اصل هم بالی دین و دولت با شدت و ضعف در بیشتر دوران ایران باستان به چشم می‌خورد و تا واپسین روزگار ساسانیان نیز ادامه می‌یابد و ژرف ساخت اندیشه سیاسی ایرانیان درباره جایگاه پادشاه و محوریت او را که منبعث از اراده اهورمزدا است، نشان می‌دهد. چنانچه از

زبان اردشیر خطاب به فرزندش نقل شده است: «آن الارشیر لابنه یا بنی، ان الملک و الدین اخوان لا غنی باحدهما عن الاخر، فالدین اس و المک حارس». (دینوری، ۲۰۱۲، ۱۳)

بدیهی است چنین پادشاهی باید دارای صفات ایزدی باشد تا بتواند همواره و با برخورداری از فره ایزدی به سلطنت ادامه دهد؛ زیرا در تاریخ ایران بارها به از دست دادن فره ایزدی و متعاقب آن نگونساری پادشاهان اشاره شده است.

قرنها بعد، همین باور را در متن نامه شیرویه به خسرو پرویز ملاحظه می‌کنیم، آنجا که می‌نویسد: این بلا بتو رسید از تو، و نه از من و نه از کس دیگری، گناه تو کردی و خدای تعالی تو را بگرفت و ملک از تو ستانید. (بلعی، ۶۰)

به همین دلیل پادشاهان کارهای خود را به اهورمزدا نسبت می‌دادند و سر منشا هرگونه توانایی را اهورمزدا می‌شمردند. داریوش می‌گوید: «بخواست اهورمزدا آنچه بوسیله من کرده شد با این هنرهاییکه اهور مزدا بر من فرو فرستاده کردم». (نارمن شارپ، ۱۳۸۴، ۹۱)

به نظر می‌رسد، این باور، جان مایه‌ی ساختار اندیشه ایرانیان باستان در باب حکومت‌گری است، هر زمان، حاکمان در کسوت مجریان فرامین اهورمزدا ظاهر شدند و به راستی اراده مزدایی را بر روی زمین مستقر نمودند؛ روزگاری خجسته برای مردم فراهم شد چنانکه در روزگار جمشید، مرگ و فنا از روزگار رخت بر بست.

چنین سال سیصد همی رفت کار

ندیدن — مرگ اندران روزگار

بفرمان مردم نهاده دو گوش

ز رامش جهان پر ز آوی نوش

چنین تا بر آمد برین روزگار

ندیدن جز خوبی از کردگار

(شاهنامه، داستان جمشید: ۱۴)

این اندیشه تا قرن‌ها بعد نیز کارکرد خود را از دست نداد و ایرانیان کماکان بدنبال نشانیدن کسی بر سریر سلطنت بودند که از طریق نژاد با پادشاهان اساطیری این سرزمین مرتبط باشد، تا سلسله مرتبطين با یزدان و دارندگان فر کیانی منقطع نشود.

بر بنیاد آنچه گذشت می‌توان گفت محور اندیشه ایرانشهری، (پادشاهی و خویشکاری) اوست و دیگر مولفه‌های این اندیشه حول محور جایگاه پادشاه و تفویض سلطنت از جانب خداوند بدو می‌چرخد و «شاه خوب تجلی روح نیکو کار خدا و نماد فرمانروایی او بر زمین است، وظیفه او این است که آفرینش و دین بهی و شادمانی رعیتش را گسترش دهد». (هینلز، ۱۳۸۲، ۱۵۷)

آنچه مسلم است این سامانه فکری تا پایان حکومت ساسانیان با نشیب و فراز ادامه داشت؛ اما پرسش اینجا است که آیا با ورود اسلام به ایران، اندیشه‌های ایرانشهری از میان ایرانیان رخت بر بست؟ وجود کتابهایی مانند قابوسنامه حکایت از آن دارد که با وجود ورود اسلام به ایران، این جهان بینی بوسیله نخبگان جامعه

تداوم پیدا کرد و به جوهره اصلی حکومت‌های پس از اسلام تبدیل شد.

جایگاه پادشاه در قابوسنامه

در قابوسنامه، کسی بدون برخوردارگی از رحمت الهی نمی‌تواند به پادشاهی دست زی‌را، جایگاه پادشاه، جایگاهی الهی است و کسی بدان نمی‌رسد مگر با اراده اهورمزدا؛ چنانچه در قابوسنامه می‌خوانیم: «پس اگر چنانکه خدای تعالی بر تو رحمت کند و ترا پادشاهی رساند شرط پادشاهی نگاه دار چنانکه هست». (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، ۲۲۶) اما شرط پادشاهی چیست؟ به قول عنصرالمعالی؛ «اما جهد کن تا از شراب پادشاهی مست نگردی، بشش خصلت اندر تقصیر مکن، نگاه دار: هیبت و داد و دهش و حفاظ و آهستگی و راست گفتن که اگر پادشاه از این شش خصلت یکی دور شود نزدیک شود بمستی و هر پادشاهی که از مستی پادشاهی مست شود هشیاری او اندر رفتن پادشاهی باشد». (همان، ۲۳۵)

مردم ایران زمین پادشاه را مجری اراده خداوند می‌دانستند و به همین دلیل پادشاه را جانشین اهورمزدا می‌شمردند. پس از اسلام این باور، پس از در آمیختن با اندیشه‌های اسلامی، در مفهوم و کارکرد کلمه (السلطان ظل الله و اولی الامر) تبلور یافت و در تاریخ ایران، صرف نظر از نوع حکومت‌ها تداوم پیدا کرد، از این روست که به باور برخی از پژوهندگان تاریخ، ایرانیان همواره مردمی مذهبی بودند.

«ایرانیان قدیم و جدید همه وقت مذهبی بوده‌اند و حریم اندیشه این قوم در محدوده تاملات و تدبیرهای حیاتی عمیقا دینی بوده است..... به همین دلیل قهرمانان ملی ایران، حتی در دوره‌های افسانه‌ای و اساطیری آن نیز، مردمی مذهبی و اخلاقی شناخته شده‌اند... آنان ناگزیر بود هاند نگاهبان نوامیسی باشند که از اصول و قواعد دینی نشأت گرفته باشد. (شعبانی، مبانی تاریخ اجتماعی ایران، ۱۳۸۹: ۱۰۷-۱۰۶)

چهل و دومین باب قابوسنامه در ایین و شرط پادشاهی است و عنصرالمعالی خطاب به فرزندش چنین می‌نگارد: «پس اگر پادشاه باشی پادشاهی پارسا باش و چشم و دست از حرم مردمان (دور) دار و پاک شلوار باش... و اندر هر کاری رای را فرمان بردار خرد کن... که وزیر الوزرا پادشاه خرد ست... بهر کاری که خواهی کردن چون درو خواهی شدن نخست بیرون رفتن آن کار نگر و تا آخر نبینی اول مبین، بهر کاری اندر مدارا نگه دار... و بیداد پسند مباحشو اما بر چاکران خویش برحمت باش و ایشان را از بد نگه‌بان باش که خداوندان چون شبان باشند و کهتران چون رمه» (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، ۲۹۹)

از نظر قابوسنامه، پادشاه هم بر مردمش تسلط دارد، هم مسئول معاش آنان است و هم مسئول مراقبت از آنها. عنصرالمعالی تفاوت پادشاه و مردم را اینگونه توضیح می‌دهد، «فرق میان پادشاه و رعیت آنست که او فرمان ده است و

این فرمان بردار». (همان، ۲۳۰). از این توضیح دانسته می‌شود که از نظر نگارنده قابوسنامه، رعایا باید کاملا مطیع پادشاه باشند و پادشاه با صدور فرمان‌های به موقع آنها را هدایت کند. در ادامه مولف قابوسنامه پادشاه را به آفتاب تشبیه می‌کند که شاه ستارگان است و می‌نویسد: «پادشاه چون آفتابست، نشاید که آفتاب بر یکی تابد و بر دیگری نتابد» (همان، ۲۳۳) و این نقطه اوج کلام عنصرالمعالی در مورد پادشاه است؛ زیرا در ایران باستان، آفتاب یا همان خورشید دارای جایگاه ویژه‌ای است.

یکی از نیایش‌های پنجگانه خرده اوستا خورشید نیایش است که در آن از خورشید بعنوان چشم اهور مزدا یاد شده است. خورشید جاودانه رایومند تیز اسب، مورد ستایش قرار گرفته است. «درو بر خورشید تیز اسب، چشم اهور مزدا!» (اوستا، ۵۹۰: ۱۳۸۸) «خورشید جاودانه رایومند تیز اسب را می‌ستایم» (همان، ۵۹۱) در منابع از قول کرتیوس cortius آمده است: «خورشید علامت سلطنت و اقتدار ایران بوده، در بالای چادر شاه صورت خورشید که از بلور ساخته شده بود می‌درخشید» (بختور تاش، ۱۳۴۷، ۳۰۹)

به نظر می‌رسد حلقه‌ای که سلاطین ایران هنگام بر تخت نشستن از اهور مزدا دریافت می‌کردند نیز، نشانه‌ای از خورشید باشد. این برگزیدگی الهی و مانند کردن پادشاه به خورشید حتی وارد روایهای ایرانیان هم شده بود، چنانکه

پاپک زمانی که مرزبان و شهردار پارس بود در خواب دید: «چونانکه خورشید از سر ساسان بتابد و همه گیهان روشنی گیرد» (بیانی، ۱۳۹۲، ص ۵۹)

عجیب نیست که صدها سال بعد شیخ صفی‌الدین اردبیلی در خواب می‌بیند: «چون کلاه از سر بر می‌دارد افتابی از فرق همایونش طالع می‌گردد که عالم را روشنی می‌بخشد» (ترکمان، ۱۳۸۲، ج اول، ۱۳)

این دو روایا از آن روی در کنار هم آمد تا حکایت دراز دامن تشبیه پادشاهی به خورشید در گستره تاریخ ایران معلوم شود و دانسته شود خورشید تا چه حد در مافی الضمیر ایرانیان اثر داشته است که نیای دو سلسله پادشاهی، یکی پیش از اسلام و دیگری پس از اسلام، با وجود فاصله زمانی بسیار، در مورد رسیدن فرزندان‌شان به پادشاهی، خوابی یکسان دیدند و شاید نگارندگان دستگاه صفوی با آگاهی از این موضوع چنین خوابی را وارد تاریخ کرده باشند. در ادوار بعد و تاریخ مدون ایران نیز شاهدیم که پادشاهان حلقه سلطنت را از اهورمزدا دریافت می‌نمودند و همین حکایت تا دوران ساسانیان ادامه داشته است بنا بر آنچه گذشت، عجیب نیست که در قابوسنامه پادشاه به خورشید مانند شده است و بعد از اسلام پادشاه را السلطان ظل‌الله خوانده‌اند.

در قریب به اتفاق کتیبه‌های بر جای مانده از

هخامنشیان، پادشاهان آن سلسله خود را برگزیده اهورمزدا می‌دانند و از آن روی که اهورمزدا، اراده کرده آنها به تاج و تخت رسیده‌اند. «اهور مزداى بزرگ، بزرگترین خدایان، او داریوش شاه را آفرید. او به وی شاهی را ارزانی فرمود» (نارمن شارپ، ۱۳۸۴: ۸۱) آنها حتی صفات خوبی مانند تیراندازی و سوار کاری خود را به اهورمزدا نسبت می‌دهند و معتقدند با صفات خوبی که اهور مزدا به آنها داده به موفقیت رسیده‌اند. «آنچه بوسیله من کرده شد با این هنرها ئیکه اهور مزدا بر من فرو فرستاد کردم» (همان، ۹۱)

نقطه اوج مقارنه ایزد با شاه در این سخن و ادعای داریوش هخامنشی تجلی پیدا می‌کند: «اهور مزدا از آن من (است). من از آن اهور مزدا (هستم)» (همان، ۱۰۲)

در سکه‌های اشکانی که ظاهراً تعصب مذهبی چندانی هم نداشتند چنین تعبیری دیده می‌شود. «در سکه‌های آنان عناوینی مثل «شاهنشاه آریانا برادر آفتاب و ماه» دیده شده است... در بعضی از سکه‌ها لفظ «تئوس» خوانده می‌شود که به معنی خداوندگار است. برخی خود را «تئوپاتر» یعنی «پسر خدا» یا کسی که پدرش خداست می‌نامیدند» (شعبانی، گزیده تاریخ ایران، ۱۳۸۹: ۱۰۱)

کیکاووس مولف قابوسنامه نیز در توصیف پادشاه همان راهی را رفته که از قرن‌ها پیش دیگر ایرانیان پیموده‌اند و پس از تشبیه پادشاه

به خورشید او را چون آفتاب تابانی می‌داند که نورش باید بر همگان بتابد و همه از مواهب نور خسروانی برخوردار باشند. «پادشاه چون آفتابست، نشاید که آفتاب بر یکی تابد و بر دیگری نتابد» (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰: ۲۳۳)

همچنین کیکاووس در مورد جایگاه پادشاه می‌نویسد: «پادشاه بزرگتر از همه کس است پس باید که گفتار و کردار وی بزرگتر از گفتار و کردار دیگران باشد» (عنصرالمعالی، ۲۳۸) چنین تعبیری از جایگاه پادشاه با جایگاه خورشید در آسمان هم خوانی دارد و از منظر دیگری یادآور جایگاه پادشاه نزد ایرانیان است که با تعبیر پیش گفته تناسب دارد. از دید عنصرالمعالی: «و اندر پادشاهی کارها (ی) بزرگ عادت کن زیرا که پادشاه بزرگتر از همه کسی است پس باید که گفتار و کردار وی بزرگتر از گفتار و کردار دیگران باشد تا نام بزرگ یابد که نام بزرگ بگفتار و کردار بزرگ توان یافت» (همان، ۲۳۹).

اصالت نژاد در قابوسنامه

در ایران باستان اهمیت نژاد و تبار بدان پایه بود که افراد بر اساس آن در جایگاه‌های اجتماعی قرار می‌گرفتند و نظم جامعه منبعت از قرار گرفتن هر کس در جایش بود. به عبارتی دیگر مردم برای دست یافتن به مراتب عالی به دو چیز نیاز داشتند نخست اراده اهور مزدا و سپس لیاقت و قابلیت رسیدن به بزرگی که از طریق نژاد و خون میسر می‌گردید؛ و به نظر

می‌رسد این موضوع در باور ایرانیان ریشه الهی و فرا زمینی داشت؛ داریوش شاه گوید: بدان جهت ما هخامنشی خوانده می‌شویم (که) از دیرگاهان اصیل هستیم، از دیرگاهان تخمه ما شاهان بودند.» (نارمن شارپ، ۱۳۸۴، ۳۲)

ساسانیان نیز می‌گفتند که از نژاد ایزدان هستند. بطور مثال در نقش رستم خطوطی به زبان یونانی و پهلوی ساسانی بر اسب اردشیر ساسانی نقر شده است که چنین است: «این سوار پرستنده مزدا خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران و از نژاد ایزدان پسر پابگ شاه است» (کریستینسن، ۱۳۸۲، ۶۳).

این مورد تنها اختصاص به سلاطین نداشت بلکه افراد نیز تنها زمانی می‌توانستند به مقامات ویژه دست پیدا کنند که یا از نژاد خاصی محسوب می‌شدند یا شغل خود را از طریق وراثت کسب می‌کردند. «پس دبیر باید که کریم الاصل، شریف العرض، دقیق النظر، عمیق الفکر، ثاقب الری باشد.» (همان، ۹۵).

همانگونه که ملاحظه می‌شود اصالت نژاد بعنوان نخستین شرط دبیر در روزگار ساسانیان قلمداد شده است. این رویه در بسیاری از امور تا واپسین روز حیات ساسانیان ادامه یافت و مشاغل خاص همواره در اختیار خانواده‌های خاص بود که از نسلی به نسل دیگر به ارث می‌رسید. «در عهد ساسانیان، مجدداً به آن عادات باستانی بر می‌خوریم که بعضی مشاغل و مناصب ارثاً به

روسای هفت دودمان نخستین می‌رسیده است» (همان، ۷۵) به قول گیرشمن «در جامعه‌ای مانند جامعه ایران عهد ساسانی، که در آن طبقات مختلف از هم مجزا بودند، شخص دنی النسب هرگز نمی‌توانست به صفی بالاتر از طبقه‌ای که میان آنان متولد شده بود ارتقا یابد» (گیرشمن، ۱۳۸۷، ۳۴۷) بر اثر همین سیاست و تدبیر بود که قرن‌ها برخی از امور ویژه مملکتی در دستان یک خانواده باقی می‌ماند مثلا، خانواده‌ای کار نهادن تاج بر سر شاه را متکفل بود و خانواده‌ای ناظر امور لشگری و خانواده‌ای مسئول امور کشوری و مانند آن. تقریباً غیر ممکن بود کسی بدون پیشینه روشن بتواند به شغلی دست یابد که در اختیار دیگران بود.

عنصر المعالی در قابوسنامه در طلیعه سخنش پیش از هر چیز، به فرزندش، تبار او را یاد آور می‌شود: «ای پسر تخمه تو بزرگ و شریفست و زهر دو طرف کریم الطرفینی و پیوسته ملوک جهانی: جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود که نبیره آغش و هادان بود و آغش و هادان ملک گیلان بود بروزگار کیخسرو، و ابوالموید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده است و مُلک گیلان از ایشان بجدان تو یادگار بماند و جده تو، مادرم، دختر ملک زاده المرزبان بن رستم بن شروین بود که مَصْنَف مرزبان نامه است سیزدهم پدرش قابوس بن قباد بود، برادر ملک انوشروان عادل... ای پسر هشیار باش و

قدر و قیمت نژاد خود بشناس و ز کم بودگان مباش، هر چند من نشان خوبی و روز بهی اندر تو همی بینم.» (عنصر المعالی، ۵)

«ازین سخنها اندرین وقت چند سخن نغز و نکته‌ای بدیع یادم آمد از قول نوشروان عادل، ملکِ ملوک عجم، اندرین کتاب یاد کردم تا تو نیز بخوانی و بدانی و یادگیری و کار بند باشی که کار بستنِ سخنها و پندهای آن پادشاه ما را واجب‌تر باشد که ما تخمه آن ملکیم.» (عنصر المعالی، ۱۳۹۰، ۵۰)

در این جا این پرسش به میان می‌آید چرا تا به این پایه نژاد و نسب برای عنصر المعالی مهم است که در پاسخ می‌توان گفت، گویا ایرانیان یکی از راه‌های انتقال فره کیانی را از طریق نسبت خونی می‌دانسته‌اند؛ لذا عنصر المعالی به فرزندش یاد آور می‌گردد مبدا نژاد خود را گم کند. به باور او بکار بستن اندرزهای انوشیروان ساسانی بر آنها واجب تر از دیگران است زیرا آنها از تبار ساسانیانند. این به همین ترتیب به روزگار بعد از اسلام نیز گسترش پیدا کرده است. به قول رضا شعبانی: «هم مادی‌ها و هم هخامنشیان، تقرب نژادی و قومی را بطور عمدۀ رعایت می‌کردند و در انتصاب‌های خود اولویت را به کسانی می‌دادند که با توجه به ملاحظات مزبور، بدانها نزدیکتر بودند» (شعبانی، مبانی اجتماعی ایران، ۱۳۸۹، ۱۱۵) عنصر المعالی در فراز دیگری برای نشان دادن اهمیت نژاد و تبار این گونه می‌نویسد: «مردم

اصیل و نسیب اگر چه بی‌هنر باشد از روی اصل و نسب از حرمت داشتن مردم بی بهره نباشد» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۹: ۲۷). مولف به فرزند خود می‌فهماند داشتن اصالت نژاد بخودی خود موجب می‌شود که از احترام آحاد مردم برخوردار باشد؛ حتی اگر هنر و دانشی نداشته باشد. در مورد یزدگرد سوم در تاریخ بلعمی آمده است: «... یک روز پرویز با شیرین حدیث همی کرد پس گفت: بهره‌ز نسل {خویش} بیریدم و فرزندان را زنان ندام و از آن کار {پریشان و} پشیمان شده بود. شیرین گفت: خواهی تا از نسل {خویش} پسری بینی از آن پسران؟ گفت: خواهم. یزدگرد را پیش پرویز {آوردند} پرویز گفت: این پسر کیست؟ شیرین گفت: این پسر از پشت شهریار است {ولیکن پسر منست} و من از پنج سال {باز} او را همی {پروردم}. پرویز {بروی} شادی کرد، و او را در کنار خویش نشانند، و بناخت و بسیار خواسته {مر} او را داد. پس آن سخن منجمان او را با یاد آمد، که او را {پسر} پسری بود و بر اندام وی نقصانی بود، و ملک عجم بر دست او برود {تافته شد}، پس شیرین را گفت: او را برهنه کن تا همه اندام وی بنگرم او را برهنه کرد، همه اندام او درست بود مگر دو گونه چپ او کمتر از آن راست بود. گفت: اینست که مرا از وی حذر باید کردن و او را اندرز بود و خواست که بر زمین زند. شیرین او را بگرفت از وی، و گفت: اگر ایزد تعالی قضایی کرده است، تو آن را نتوانی داشتن، باشد که آنکه تو از وی می‌ترسی نه این

باشد. پرویز گفت: راست اینست، اکنون این را از پیش من ببر، که هرگز نخواهم که چشم من بر وی افتد.» (بلعمی، ۱۳۸۵، ۷۹۴). به هر روی تاریخ گزارش می‌کند بعدها یزدگرد سوم پس از جستجوی بسیار یافته شد و توسط امرای کشور بر تخت نشست و در نهایت عنوان واپسین شاه ساسانی یافت. در کلیله و دمنه که بازمانده ادبیات پیش از اسلام است؛ در باب شاهزاده و یاران او آمده است: «... دیگر روز اعیان آن شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسی قرار دهند، که ملک ایشان را وارثی نبود... کسی رفت و ملک زاده را از حبس بیرون آورد. پرسیدند... منشاء و مولد کدام شهر است؟ جواب نیکو و به وجه بگفت و از نسب خویش ایشان را اعلام داشت... اعیان شهر را حضور او موافق نمود و گفتند شایسته امارت این خطه اوست، چه ذات شریف و عرق کریم دارد، و بی‌شک در ابواب عدل و عاطفت اقتدا و تقیل به سلف خویش فرماید، و رسوم ستوده و آثار پسندیده ایشان تازه و زنده گرداند. در حال بیعت کردند و مُلکی بدین سان آسان به دست او افتاد» (کلیله و دمنه، ۱۳۸۸، ۴۰۴).

در این حکایت از کتاب کلیله، بزرگان شهر تنها از آن روی که ملک زاده‌ای را یافته بودند و از نسب او آگاهی پیدا کردند؛ اورنگ پادشاهی را به او سپردند؛ زیرا به باور آنان «ذات شریف و عرق کریم داشت» حکایت اصل و نژاد در تمام دوران ایران باستان معیار قطعی در سپردن

عناوین و جایگاه‌های اجتماعی بود. به عبارتی: «...اهمیت مشروعیت دودمانی تا پایان عمر این سلسله (ساسانی) ادامه داشت. انتخاب آن دو زن (پوراندهخت و آذرمیدخت) به پادشاهی و عدم انتخاب سرداران بسیار قدرتمند به آن مقام، تأکیدی است بر اهمیت اصل دودمانی.» (جین رالف، ۱۳۹۱، ۲۱۲).

عدالت با محوریت حفظ نظام طبقاتی

جامعه ایران پیش از اسلام آحاد مردم به طبقات چند گانه تقسیم شده بود ند که به نظر می‌رسد این تقسیم بندی از زمانی که ایرانیان گرد هم آمدند و دست به تشکیل دولت زدند، شکل گرفته باشد. «ایرانیان آریایی از بدو ظهور خود در منطقه فلات، به مرحله‌ای از رشد اجتماعی و تفکیک مسئولیت‌ها و تشخیص توانائی‌ها و تعلقات خاص در میان خویش رسیده بودند که بتوانند از تقسیم‌بندی‌های اجتماعی مبتنی بر کار و پیشه سخن بگویند. نسک‌هایی از اوستا که قدیمی‌تر است و احتمالاً به روزگار قبل از ظهور زرتشت پیامبر ایرانی می‌رسد، از حضور سه قشر اجتماعی «روحانیون» «گله داران» و جنگاوران در صحنه فعالیت‌های حیاتی حکایت دارد» (شعبانی، مبانی تاریخ اجتماعی ایران، ۱۳۸۹، ۱۱۳).

در شاهنامه فردوسی آمده است جمشید پادشاه افسانه‌ای ایران نخستین بار مردمان را به دسته جات مختلف تقسیم نمود و برای هر گروه از مردمان وظیفه‌ای خاص تعریف کرد و بر سر

آن کار گمارد.

گروهی که کاتوزیان خوانیش

برسم پرستندگان دانیش

جدا گردشان از میان گروه

پرستنده را جایگه کرد کوه

بدان تا پرستش بود کارشان

نوان پیش روشن جهاندارشان

و گروهی از مردم را که توان جنگیدن داشتند

جدا و مامور دفاع از سرزمین و نبرد با تهدیدات

خارجی نمود که فردوسی از آنان با عنوان

نیساریان نام می‌برد:

صفی بر دگر دست بنشانند

همی نام نیساریان خواندند

کجا شیر مردان جنگ آورند

فروزنده لشگر و کشورند

کزیشان بود تخت شاهی بجای

وزیشان بود نام مردی بیای

سومین گروه کشاورزان بودند که کار تامین

آذوغه مردمان بر دوش آنان بود.

بسودی سه دیگر گره را شناس

کجا نیست از کس بریشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدروند

بگاہ خورش سرزنش نشنوند

چهارمین گروه پیشه وران بودند که کارهای

مختلفی را انجام می‌دادند از بازرگانی گرفته تا

حرفه‌های مختلف.

چهارم که خوانند اهتو خوشی

همان دست ورزان ابا سرکشی

کجا کارشان همگنان پیشه بود

روانشان همیشه پر اندیشه بود
بدین اندرون سال پنجاه نیز
بخورد و بورزید و بخشید چیز
از این هر یکی را یکی پایگاه

سزاوار بـگـزید و بنمود راه
(شاهنامه، داستان جمشید)

«چنین تقسیماتی بطور مداوم ادامه داشته است و هر گروه از مردم به کاری که باید می‌پرداختند مشغول بودند و کارها و وظایف بطور موروثی از پدر به فرزند انتقال می‌یافت. و علوم و هنرهایی که مستلزم اکتساب بود، غالباً در خانواده‌ها باقی می‌ماند و از طریق آموزش پدران به فرزندان منتقل می‌گشت» (شعبانی، مبانی تاریخ اجتماعی ایران، ۱۳۸۹، ۱۱۷).

اگر تغییراتی هم رخ می‌داد بیشتر در میان سیاست‌ورزان و اشراف خود را نشان میداد. به عبارتی در مرحله‌ای که سلسله‌ای سقوط می‌کرد و سلسله‌ای دیگر جایگزین می‌شد ترکیب طبقه اشراف معطوف به هرم قدرت و سلسله جدید تغییر می‌کرد. مثلاً در دوره اشکانیان، گروه‌های اشراف نزدیک به آنان محوریت پیدا می‌کردند و در دوره ساسانیان اشراف نزدیک به آنان. البته هیچ دلیل قطعی وجود ندارد که بتوان گفت همه گروه‌های اشراف با تغییر سلسله‌ها از صحنه محو می‌شدند.

«اگر مردم به شیوه اسلاف زندگی می‌کردند دلایل توجیهی معتبری نیز وجود ندارد که بپنداریم نظام طبقاتی کشور بر هم خورده و

سازمان سنتی خود را از دست داده بود. شاید تنها تغییر مهم را بتوان در جا به جایی اشرافی دانست که بدهتا با تغییر سلسله حکومتی، از هخامنشی به اشکانی، روی داده باشد» (همان، ۱۱۷).

«بی‌شک در انتخاب گروه‌ها، نظر اساسی بر نهاد حکومت است؛ بدین معنی که افراد به میزان تقرب یا دوری از دستگاه مرکزی عمده قدرت در ایران، مورد توجه تشکیلات بر سر کار جامعه قرار می‌گرفتند و از مزایای متعددی که چنان مجاورت‌هایی داشت، برخوردار می‌شدند» (شعبانی، مبانی تاریخ اجتماعی ایران، ۱۳۸۹، ۱۱۷) برخی منابع اشاره می‌کنند که «علیرغم تحولات اجتماعی و سیاسی بویژه جابجایی سلسله‌ها، هفت خاندان بزرگ همواره اهمیت و نفوذ و پایگاه خویش را به دور از جریانات موجود حفظ کرده‌اند و در سازمان سیاسی - اقتصادی هر عصر نقش‌های اساسی و کلیدی را بر عهده داشته‌اند. این هفت خاندان عبارتند از قارن، سورن، اسپندیار، سپهبد، مهران، زیک و هفتمی آن خود خاندان ساسانی» (شعبانی، گزیده تاریخ ایران، ۱۳۸۹، ۱۶۲).

پس از ورود آیین مقدس اسلام به ایران و ایجاد دگرگونی اساسی در طبقه حاکمان جامعه، ورود آیین جدید و تغییر زبان حکومتی از فارسی به عربی؛ طبقه دبیران کماکان حداقل برای یک قرن در مصادر خود باقی ماندند و اسناد دولتی را به خط پهلوی نوشتند و زمانی هم که به دستور

حاکمان تازی، دیوان‌ها را از پهلوی به عربی تغییر دادند نیز، باز هم فرزندان همان دبیران، امور را اداره می‌کردند.

آنچه گذشت حکایت از نظام دیر پای طبقاتی در جامعه ایران پیش از اسلام دارد؛ گرچه با ورود آیین مقدس اسلام که معیار برتری را پرهیزگاری و تقرب به خداوند می‌دانست؛ بسیاری از ساختارهای قبل از اسلام فرو ریخت؛ اما اندیشه‌ای که باعث ایجاد نظام طبقاتی در جامعه پیش از اسلام شده بود؛ فرو نریخت و از روزه کتابهایی که بوسیله اندیشمندان ایرانی نوشته یا ترجمه می‌شد، به حیات خود ادامه داد. از این رو کیکاوس در قابوسنامه به فرزندش توصیه می‌کند چنانچه از نزدیکان پادشاهی شد، باید که با آیین و اخلاق و آداب دربار و پادشاهی آشنا شود و این ممکن نخواهد شد مگر آنکه سیره پادشاهان را از کتب موجود بخواند و بکار بندد. پر واضح است کتب مورد نظر عنصرالمعالی، کتب بر جای مانده از دوران پیش از اسلام و مربوط به سلاطین ایران است که حاوی سرگذشت پادشاهان و اخبار مربوط به آنان بوده است.

«باید که بسیار سیر ملوک خوانده باشی و بدانسته و بتن خویش خدمت پادشاهی کرده باشی تا پیش خداوند خصلتها {ی} ستوده ملوک گذشته همی گویی تا آن اندر دل پادشاه کار کند» (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، ۲۰۴).

در بخش دیگری کیکاووس به فرزندش

توصیه می‌کند، در سپردن مشاغل به مردم، به طبقه آنها و مکنت و جایگاهشان توجه نماید «هر عملی که به کسی دهی سزاوار ده و از بهر طمع را جهان در دست بیدداگران و جاهلان منه و غافل و مفلس و بی نوا را عمل مفرمای که تا او خویشتن را ببرگ نکنند ببرگ تو مشغول نشود و لکن چون وی را برگی و سازی باشد یکباره بخویشتن مشغول نباشد و بکار تو زود پردازد. نبینی که چون کشته و پالیزها را آب دهند اگر جوی کشت و پالیز {تر} و آب خورده بود زود آب بکشت و پالیز {رساند، از آنچه خاک او آب نخورد و اگر زمین آن جوی خشک بود و دیرگاه بود تا آب اندر وی نگذشته بود چون آب بدو رسد فرو گذارد تا نخست تر و سیراب نگردد، آب بکشت و پالیز نرساند. پس عامل بی نوا چنان بود که آن جوی خشک، نخست برگ خویش سازد آنگه برگ تو» (عنصرالمعالی، ۲۲۰).

کیکاووس در قابوسنامه بطور کلی، جامعه را به دو طبقه تقسیم نموده است؛ مردمان خاصه و مردمان عامه و برای هر گروه عادات خاصی را بر شمرده است که حکایت از نگاه طبقاتی او دارد. مردمان خاصه؛ در میانه روز استراحت می‌کنند، به فرزندانشان هنر می‌آموزند، به شکار می‌روند، چوگان بازی می‌کنند، در کارهای روزانه خود نظم و ترتیب دارند، به زیارت خانه خدا می‌روند، بخاطر خویشتن‌داری نیکو، در شبانه روز یک نوبت غذا می‌خورند، از مجادله با دیگران پرهیز

می‌کنند. «اما رسم محتشمان و منعمان چنانست که تابستان نیم روز بقیلوله روند باشد که بخصبند یا نه» (همان، ۹۳). «فرزندان مردمان خاصه را به از هنر و ادب و فرهنگ نیست و فرزندان عامه را میراث به از پیشه نیست» (همان، ۱۳۵). «بدان که بر اسب نشستن و به نخجیر رفتن و چوگان زدن کار محتشمان است خاصه به جوانی» (همان، ۹۴) «بزرگان و خردمندان هر کاری را از آن خویش وقتی پدید کردند. بیست و چهار ساعت شبانه روزی بر کارهای خویش بیخشیدند (تقسیم کردند) میان هر کاری تا هر کاری را فرقی و وقتی نهادند و حدی و اندازه پدید کردند تا کارهای ایشان بیکدیگر نیامیزد» (همان، ۶۴). «بدان‌ای پسر که مردمان عامه را در شغل‌های خویش ترتیب و اوقات پدید نیست بوقت یا ناوقت ننگرند» (همان، ۶۴). «با هیچ کس جنگ (جدل) مکن که جنگ کردن نه کار محتشمانست» (همان، ۷۹). «مردمان خاص و محتشمان شبان روزی اندر یکبار نان خورند و این اندر طریق خویشان داری نیکوست» (همان، ۶۵). نقطه مقابل مردمان خاصه یا محتشمان، مردمان عامه قرار دارند. مردمان عامه همان کسانی هستند که با تعبیر رمه از آنان یاد شده است. فرزندان مردمان عامه باید پیشه بیاموزند، مردم عوام در کارها فاقد نظم و ترتیب هستند و بدون برنامه و نظم غذا می‌خورند و...

ملاحظه می‌شود که آداب زندگی این دو گروه در تمام موارد با هم متفاوت است و هر

یک خویشکاری مخصوص به خود را دارند. این همان مرز بندی نامرئی بود که تعیین می‌کرد آحاد مردم در چه جایگاهی مستقر باشند و به چه کاری مشغول. اردشیر ساسانی که پس از استقرار بر اورنگ پادشاهی برای افراد جامعه طبقاتی وضع نمود باور داشت: «که با بستن در طبقه‌ای به روی طبقات دیگر، طبقات پایین نتوانند به طبقات بالا ارتقا یابند، همچنین طبقه بالا نتواند مرز خود را بشکند و به طبقه خاندان شاهی انتقال پیدا کند و داعیه سلطنت را در سر بپروراند» (بیانی، ۱۳۹۲، ۶۳). کیکاووس در فراز دیگری باز از سر نصیحت به فرزند خود همین مفهوم را یادآور می‌شود: «اگر پسریت آید، ای پسر،... اگر رعیت باشی ویرا پیشه‌ای بیاموزی و اگر اهل سلاح باشی بمعلم سلاح دهی تا سواری و سلاح شوریدن بیاموزد». (عنصرالمعالی، ۱۳۳). او می‌افزاید: «ولکن تو فرهنگ و هنر را میراث خود گردان و بوی بگذار تا حق وی گزارده باشی که فرزندان مردمان خاصه را به از هنر و ادب و فرهنگ نیست فرزندان عامه را میراث نیز به از پیشه نیست، هر چند پیشه نه کار کودکان محتشمانست، هنر دیگر است و پیشه دیگر» (همان، ۱۳۵). در این نگاه طبقاتی (طبقات بسته) برای هر کس دامنه رشد خاصی و در زمینه‌ی معینی تعیین می‌شد، که گذر از آن غیر ممکن بود. محتشمان را برای کار دیگری تربیت می‌کردند و عامه مردم را برای کار دیگری؛ پیداست این نظام طبقاتی با وجود ورود اسلام همچنان وجود

داشت و محتشمان بین خود وعامه مردم، تمایز شدیدی قائل بودند. عنصرالمعالی در این عرصه ادامه دهنده اندیشه انوشیروان است که به هیچ وجه حاضر نشد نظام طبقاتی ساسانی را در هم بشکند و اجازه دهد فرزند کفشگری، خواندن و نوشتن بیاموزد.

چو بازارگان بچه گردد دبیر

هنرمند و با دانش و ییاد گیر

چو فرزند ما بر نشیند به تخت

دبیری ببا بدش پیروز بخت

هنر باید از مرد موزه فروش

بدین کار دیگر تو با من مکوش

بدست خردمند و مرد نژاد

نماند بجز حسرت و سرد باد

شود پیش او خوار مردم شناس

چو پاسخ دهد زو پذیرد سپاس

بما بر پس از مرگ نفرین بود

چو آیین این روزگار این بود

هم اکنون شتر باز گردان به راه

درم خواه و ز موزه دوزان مخواه

(شاهنامه فردوسی)

داریوش هخامنشی تعبیر جالبی از عدالت دارد او می‌گوید: «شاهی از تخمه ما بر داشته شده بود آنرا من بر پا کردم. من آنرا در جایش استوار نمودم. چنانکه پیش از این (بود) همانطور من کردم... من مردم را در جایشان استوار نمودم، هم پارس، هم ماد و سائر کشورها را» (نارمن شارپ، ۱۳۸۴، ۳۹). این بخش از سخن را با جمله‌ای از قابوسنامه می‌توان پایان داد آنجا که

نویسنده به فرزندش می‌گوید: کل طایر یطیر مع شکله «هر پرنده‌ای با همانند خود پرواز می‌کند» (عنصرالمعالی، ۳۷، ۱۳۹۰).

راستی

یکی دیگر از مولفه‌های اندیشه ایرانشهری راستگویی و پرهیز از دروغ است. راست رفتاری در زندگی و راست گفتاری در سخن از روزگاران کهن یکی از خصیصه‌های ایرانیان بوده است. در کهن‌ترین بخش از کتاب مقدس پیروان آیین مزدیسنا آمده است: «این سرودهای ستایش مزدا اهورائی است که اراده‌اش با راستی یکسان است و از برای رستگاری جهان و مردم درست‌کردارش فرود آمده است» (پوردادود، ۱۳۹). و با می‌خوانیم: «ای مزدا... توئی پدر منش پاک آفریننده راستی (همان، ۱۵۱) و همچنین: به آن کسی باید گوش داد که از راستی برخوردار است» (همان، ۱۵۷). در کتیبه بیستون که حاوی اندیشه‌های داریوش هخامنشی است و شاید بتوان آن را نخستین اندرزنامه و یا سیاست‌نامه ایران دانست، داریوش وقتی صفات خود را می‌شمارد می‌گوید: «از آن جهت اهور مزدا مرا یاری کرد و خدایان دیگری که هستند که بی‌وفان بودم، دروغگو نبودم، دراز دست نبودم» (نارمن شارپ، ۱۳۸۴، ۷۰)؛ «داریوش فرزندش را اینگونه نصیحت می‌کند: تو که از این پس شاه خواهی بود خود را قویا از دروغ بیای. اگر فکر کنی (که) کشور من در امان باشد، مردیکه دروغزن باشد او را سخت

کیفر ده» (همان، ۶۷).

کیکاوس در قابوسنامه همین معنی را چنین می‌گوید: «به شش خصلت تقصیر مکن، نگاه‌دار: هیبت و داد و دهش و حفاظ و آهستگی و راست گفتن (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، ۲۳۵). و تاکید می‌کند: دروغ مگوی که همه ناجوانمردی اندر دروغ گفتن است. (همان، ۲۶۰) و می‌افزاید: راستی پیشه کن که بزرگترین طراری راستی است» (همان، ۱۷۳).

کیکاووس بعد از قرن‌ها سخن داریوش را تکرار می‌کند بی‌آنکه از کتیبه داریوش خبر داشته باشد و یا آن را خوانده باشد. با ذکر خاطره‌ای از دوران هم‌نشینی خویش با ابوالسوار، به فرزندش اندرز می‌دهد که: «هرچه گویی راست گوی و لکن راست بدروغ مانند مگوی که دروغ به راست (مانند) همانا به، از راست بدروغ همانا» (عنصرالمعالی، ۴۱، ۱۳۹۰-۴۳).

داریوش در کتیبه بیستون می‌گوید من کارهای بسیاری علاوه بر آنچه در این کتیبه نوشته شده انجام داده‌ام اما از آن روی که خواننده ممکن است همه این کارهای بزرگ را که من انجام داده‌ام باور نکند و پندارد که دروغ می‌گویم از ذکر آنها در این کتیبه خود داری نمودم تا سخن راست شبیه دروغ نگفته باشم. «... بخواست اهورمزدا و خودم بسیار (چیزهایی) دیگر کرده شد (که) آن در این نبشته نوشته نشده است. بآن جهت نوشته نشد، مبدا آنکه از این پس این نبشته را بخواند آنچه بوسیله من کرده شد، در دیده او

بسیار آید (و) این او را باور نیاید، دروغ بیندارد.» (نارمن شارپ، ۱۳۸۴، ۶۸).

شباهت نقطه نظر کیکاووس با داریوش، آنچنان است که آدمی می‌پندارد کیکاووس کتیبه داریوش را دیده و خوانده است و تحت تاثیر گفتار او، فرزندش را اندرز داده است. سخن آخر اینکه: «معمولا رسم است میان پارس‌ها از آن چه نهی و منع شده است، حتی سخن نیز نمی‌گویند. در نظر آنان زشت‌ترین کارها دروغ‌گویی است، و پس از آن وام گرفتن؛ و در این باره استدلال می‌کنند که آدم و ام‌دار و قرضمند معمولا مجبور به دروغ‌گویی می‌شود» (رضی، ۲۶۱، ۱۳۸۴). عنصرالمعالی جان سخن را در این جمله می‌نویسد: «راستی پیشه کن که بزرگترین طراری راستی است» (عنصرالمعالی، ۱۷۳). به قول زرتشت: «منم زرتشت و تا به اندازه‌ای که در قوه دارم دشمن حقیقی دروغ پرست و یک حامی قوی از برای دوستاران راستی خواهم بود تا آنکه از این سبب بکشور جاودانی بیکران توأم رسید» (پورداد، ص ۱۹۱). سخن آخر اینکه به قول ادبا، در اندیشه ایرانی‌شهری «راستی استعاره مکنیه از خورشید و دروغ استعاره مکنیه از چراغ میر است» (موسوی، ۱۳۸۸، ش ۱۴) به قول زردشت با راستی به جاودانگی بیکران خواهیم رسید.

فره ایزدی

«{فره} پهلوی xwarrah» فارسی میانه

مانوی farrah، اوستا خورنه، به معنای سعادت، شکوه و درخشش است. در ادبیات اوستایی و پهلوی، فره با برکت، اقبال و خواسته مربوط است و در واقع رسیدن به برکت، اقبال و خواسته وابسته به داشتن فره است اما فره بر اثر خویشکاری بدست می آید...» (اوستا، ۱۳۸۸، ج ۲، ۱۰۱۸). چنانچه پیش تر اشاره شد رسیدن به پادشاهی بدون تایید اهورمزدا ممکن نبود و اهورمزدا تمام قدرت و توانایی خود را به کسی می بخشید که در راه او حرکت نماید. «مزدا اهورا تمام قدرت کامل و اقتدار خسروی خود را با رسایی (هروتات) و جاودانی (امرتات) و راستی (اشا) و شهریاری (خسترا) و پاک منشی (وهومنا) به آن کسی بخشد که در اندیشه و کردار دوست او باشد» (پورداد، ۱۳۸۴، ۱۵۹).

یعنی گرچه پادشاه باید دارای اصالت می بود اما بدون انجام خویشکاری نمی توانست به مقام پادشاهی برسد و شرط رسیدن به پادشاهی ابتدا انجام خویشکاری مطابق با اراده اهورمزدا بود و در مرحله بعد باید از آزمون های اهورمزدا سربلند بیرون می آمد، تا صداقت او که یکی از شرایط سترگ تعلق پادشاهی بود به اثبات برسد چنانچه در اوستا آمده است، «بآن کسیکه برای اثبات کلام خویش در برابر آتش سرخ توای اهورا که از برای قضاوت مدعیان بر افروخته شده استوار تواند ایستاد» (همان، ص ۱۵۷). به عبارتی بدون برخوردارگی از فره ایزدی پادشاه شدن امری محال بود؛ از همین روست که عنصرالمعالی

هنگامی که به فرزندش می نویسد که من در سیمای تو آثار بزرگی را ملاحظه می کنم و این یعنی پادشاهی در وجود تو بالقوه وجود دارد، «من نشان خوبی و روزبهی اندر تو همی بینم» (عنصرالمعالی، ۵). و از انجای که باور دارد که سلطنت و داشتن فره ایزدی از مواهب الهی است که از جانب اهورمزدا به افراد ارزانی می شود می نویسد: «پس اگر چنانکه خدای تعالی بر تو رحمت کند و ترا پادشاهی رساند شرط پادشاهی نگاهدار چنانکه هست» (همان، ص ۲۲۶).

تعبیر اگر خدای تعالی بر تو رحمت کند همان موهبت الهی است که لازمه رسیدن به پادشاهی است. واما چرا عنصرالمعالی به فرزندش توصیه می کند که شرط پادشاهی نگه دار؟ در پاسخ باید نوشت او از سیره پادشاهانی که شرط پادشاهی نگه نداشته اند آگاه است و می داند بدون عمل به خویشکاری پادشاهی، سلطنت را دوام و بقایی نخواهد بود. اما شروط پادشاهی از دیدگاه عنصرالمعالی چیست؟

«اما جهد کن که از شراب پادشاهی مست نگردی و به بشش خصلت اندر تقصیر مکن، نگاه دار: هیبت و داد و دهش و حفاظ و آهستگی و راست گفتن که اگر پادشاه از این شش خصلت از یکی دور شود نزدیک بمستی شود و هر پادشاهی که از مستی پادشاهی مست شود هشیاری او اندر رفتن پادشاهی باشد.» (عنصرالمعالی، ۲۳۵). بر اساس آنچه گفته شد می توان گفت در جهان بینی عنصرالمعالی، رسیدن به پادشاهی

مشروط به داشتن سه شرط بود که دو شرط نخست شروط لازم و شرط سوم شرط کافی برای رسیدن به پادشاهی بود. اما سه شرط رسیدن به پادشاهی: الف) داشتن نژاد پادشاهی. ب) پدیدار بودن آثار سلطنت و بزرگی در سیمای فرد. ج) انجام خویشکاری مطابق با اراده اهورمزدا. کما اینکه عنصرالمعالی در آغاز سخن خود بدین موارد اینگونه اشاره می‌کند: «ای پسر تخمه تو بزرگ و شریفست و زهر طرف کریم اطرینی و پیوسته ملوک جهانی... من نشان خوبی و روزبهی اندر تو همی بینم» (همان، ۵). پس اگر شروط یاد شده در فرد وجود داشت، آنگاه می‌توان از اراده خداوند در رسانیدن فرد به پادشاهی سخن گفت که در تاریخ ایران از آن به فره ایزدی تعبیر شده است. و عنصرالمعالی از آن به عنوان (رحمت خداوندی) یاد می‌کند. در حکایت رسیدن اردشیر ساسانی به پادشاهی از غُرمی (میش کوهی) سخن گفته می‌شود که هنگام گریز اردشیر از دربار اردوان اشکانی به دنبال اردشیر دوید و عاقبت به او پیوست. «اردوان در شگفت شد. گفت آن سوار دوگانه را می‌دانم، آن غُرم اما چه شاید بود. از دستور پرسید. دستور گفت آن فره خدائست، تا به او نرسیده هنوز باید بتازیم. باشد که به دست آریمش، پیشتر که فر به او رسد» (کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۸۵، ۴۱). و عاقبت نیز آن غُرم به اردشیر ملحق می‌شود و اردشیر به پادشاهی می‌رسد. به قول فرخی سیستانی: فر شاهی چون تو داری لاجرم شاهی تراست. بدین

ترتیب اگر کسی با داشتن این سه صفت به پادشاهی بر آمد بزرگترین انسانها است به قول عنصرالمعالی: «اندر پادشاهی کارها(ی) بزرگ عادت کن زیرا که پادشاه بزرگتر از همه کسی است پس باید که گفتار و کردار وی بزرگتر از گفتار و کردار دیگران باشد تا نام بزرگ یابد که نام بزرگ بگفتار و کردار بزرگ توان یافت» (عنصرالمعالی، ۲۳۹).

در داستان برتخت نشستن منوچهر همین حکایت مانند دیگر پادشاهان ایرانی تکرار می‌شود. در شاهنامه حکیم طوس می‌خوانیم:

چو دیهیم شاهی بر سر نهاد

جهان را سراسر همه مژده داد

بـداد و به آیین و مردانگی

به نیکی و پاکی و فرزاندگی

همم دین و هم فره ایزدیت

همم بخت نیکی و هم بخردیت

نتیجه گیری

کتاب قابوسنامه را باید اثری ادبی، تاریخی به حساب آورد که از مطالعه آن چنین دریافت می‌شود، که اندیشه‌های ایرانشهری در جهان‌بینی سیاسی عنصرالمعالی تأثیر شایان توجهی داشته است و با حذف این اندیشه‌ها، در ساختار کتاب تزلزلی بنیادی رخ خواهد داد و دیگر قابوسنامه‌ای در میان نخواهد بود. عنصرالمعالی، بهترین منبع برای آموزش زمامداری به فرزندش را اندیشه‌های ایرانشهری تشخیص داده، از این روی با دقت و ظرافت، مبانی این اندیشه‌ها

را در لابلای سطور کتابش گنج‌نایده است. تکرار این مولفه‌ها در جای جای کتاب، نشان از مداومت عنصرالمعالی در مطالعه به قول خودش سرگذشت ملوکِ فارس از سوی او دارد. دست کم هجده باب از ابواب چهل و چهار گانه قابوسنامه را می‌توان بر گرفته از اندیشه‌های ایرانشهری دانست و در ابواب دیگر نیز کم و بیش ردپای فرهنگ و سنن ایرانی به چشم می‌خورد.

در قابوسنامه پادشاه منصوب خداوند است و «رحمت الهی» قرائت دیگری از فره کیانی است، جوهر پادشاهی فرمانروایی است، زیرا پادشاه از همه کس بزرگتر است و نام بزرگ به گفتار بزرگ و کردار بزرگ توان داشت و آفریدگار، پادشاه را چنان آفریده که همه را ببیند که به وی محتاجند. پادشاه از آن روی که مانند خورشید است، باید بگونه‌ای عمل نماید که همگان علی‌قدر مراتبهم از نورش برخوردار شوند که این عین عدالت است. در عین حال پادشاه باید مراقب باشد که از شراب پادشاهی مست نگردد تا رحمت الهی از او زایل نشود و از اورنگ پادشاهی سرنگون نگردد. در قابوسنامه به تقدیر خداوند گروهی از مردم توانگرند و گروهی درویش، و شایسته است هر گروه به فراخور طبقه اجتماعی که در آن قرار دارند به وظایف خود عمل نمایند تا بنیان جامعه استوار بماند. از دیدگاه عنصرالمعالی مملکت از عدل قوام گیرد، زیرا عدل باعث استواری رعیت می‌شود و رعیت با دلگرمی به کار می‌پردازد و

به دولت خراج می‌دهد و دولت از خراج بدست آمده، سپاه فراهم می‌نماید و سپاه سیراب، ضامن امنیت کشور می‌شود و در سایه امنیت آبادانی پدیدار می‌گردد و سلطنت بر جای می‌ماند و این همه از پرتو رفتار پادشاه عادل، میسر است که چشمه عمارت و خرمی عالم پادشاه دادگروست. در قابوسنامه راستی صفتی ارجمند است که شایسته است همگان بخصوص پادشاه به آن متخلق باشند. الگوی پادشاهان عادل در قابوسنامه ملوک فارسند و پادشاه نیکبخت و کار آزموده، کسی است که سرگذشت پادشاهان فارس بویژه نوشیروان عادل را - که از سخنش هم بوی حکمت آید و هم بوی مُلک - خوانده باشد و با خصلت‌های ستوده ملوک گذشته آشنا شده باشد. ترکیب کتاب نشان می‌دهد که نویسنده احترام شایان توجهی به آیین مقدس اسلام قائل بوده است و هر جا که احتیاج افتاده به تعبیر اسلامی و قرآنی استناد کرده است. سخن آخر: به نظر می‌رسد اندیشه‌های ایرانشهری در شکل گرفتن جهان‌بینی سیاسی عنصرالمعالی نقش مهمی داشته است و قابوسنامه را می‌توان یکی از عوامل مهم حفظ و تداوم اندیشه ایرانشهری در دوران اسلامی دانست، که رد پای آن را در آثاری که بعدها به رشته تحریر در آمد می‌توان سراغ گرفت. قابوسنامه، تلاشی شایسته برای حفظ و تداوم اندیشه‌های ایرانشهری در درازنای تاریخ این سرزمین است.

منابع

- اوستا. (۱۳۸۸). به کوشش جلیل دوستخواه، ج ۲، تهران: انتشارات مروارید: چ ۱۴.
- اسکندر، کیکاووس بن. (۱۳۹۰). قابوسنامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ ۱۷.
- اکبر زاده، داریوش. (۱۳۸۵). کتیبه‌های پهلوی، تهران: نشر پازینه: چاپ اول.
- بختورتاش، نصرت اله. (۱۳۸۰). نشان راز آلود، تهران: انتشارات فروهر: چاپ اول.
- بیانی، شیرین. (۱۳۹۲). شامگاه اشکانیان و بامداد ساسانیان، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم.
- بلعمی، محمد بن ابو علی. (۱۳۵۳). تاریخ بلعمی. (تکمله و ترجمه تاریخ طبری). تصحیح محمد تقی بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: روار
- پور داود، ابراهیم. (۱۳۸۴) گات‌ها کهن ترین بخش اوستا، تهران: انتشارات اساطیر، چاپ دوم.
- ترکمان، اسکندر بیگ. (۱۳۸۲) عالم آرای عباسی، ج ۲، به کوشش ایرج افشار، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- دینوری، ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه. (۲۰۱۲). عیون الاخبار، قاهره: دارالکتب المصریه.
- رضی، هاشم. (۱۳۸۴). دین و فرهنگ ایرانی پیش از زرتشت، تهران: انتشارات سخن، چاپ دوم.
- شعبانی، رضا. (۱۳۸۹). مبانی تاریخ اجتماعی ایران، تهران: نشر قومس، چاپ یازدهم.
- _____ . (۱۳۸۹). گزیده تاریخ ایران، تهران: انتشارات بین المللی هادی، چ اول.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: نشر قطره، چاپ یازدهم.
- کریستینسن، آرتور. (۱۳۸۲). ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: انتشارات ساحل و صدای معاصر، چاپ سوم.
- کلیله و دمنه. (۱۳۸۸). انشای نصراله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، تهران: انتشارات اهورا و صدای معاصر، چاپ دوم.
- کارنامه اردشیر بابکان از متن پهلوی. (۱۳۸۵) قاسم هاشمی نژاد، تهران: نشر مرکز، چاپ سوم.
- گارثویت، جین رالف. (۱۳۹۱). تاریخ سیاسی ایران، ترجمه غلامرضا علی بابایی، تهران: انتشارات کتاب آمه، چ دوم (اول ناشر).
- گیرشمن، رومن. (۱۳۸۷). ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران: انتشارات معین، چاپ سوم.
- موسوی، سید رسول. ۱۳۸۸. «تصاویر بلاغی خورشید در شاهنامه و بازتاب اسطوره مهر در آن»، ادبیات عرفانی و اسطوره شناختی، سال ۵ - ش ۱۴.
- هینلز، جان. (۱۳۸۲) شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار - احمد تفضلی، تهران: نشر چشمه، چاپ چهارم.